



یحییٰ کلانتری، **ارسطو خدایپرست**: در تاریخ معاصر ایران، امیراسدالله علم (۱۳۵۷–۱۲۹۹) از معدود چهره‌هایی است که به مسائل سیاسی – اجتماعی ایران در دوره زندگی‌اش توجه خاصی داشته است. این توجه علم آشکارا در یادداشت‌های او مشهود است. از طرف دیگر، دوران نخست‌وزیری و وزیر درباری وی هم‌زمان با شکل‌گیری بعضی از تحولات سیاسی – اجتماعی در ایران است. در ضمن وی در مسائل سیاسی – اجتماعی که ۲ دهه پایانی سلطنت محمدرضا پهلوی سهمی مهم داشته است، این مقاله بر آن است ارتباط اسدالله علم را با مسائل سیاسی – اجتماعی ایران، با بهره‌گیری از یادداشت‌های وی، اسناد موجود و منابع دیگر بررسی کند.

■ **علم و مخالفان رژیم**

اسدالله علم طی زندگی سیاسی خود، ۲ رفتار کاملاً متفاوت با گروه‌های مخالف رژیم شاه داشت؛ او با روحانیان که مهم‌ترین مخالفان رژیم بودند، دشمنی دیرینه‌ای داشت، چون روحانیان و علما در مبارزه با رژیم، ثابت‌قدم و مصمم بودند؛ ازهمین‌رو علم در جلب آن‌ها به‌سوی رژیم شاه، جز درباره چند روشانی درباری، توفیقی به‌دست نیاورد. بر این اساس وی همیشه حداکثر تلاش خود را برای مخالفت با آن دسته از حرکت‌های مردمی که به رهبری روحانیت بود و حتی سرکوب آنها به‌کار بست و نمونه بارز آن، مقابله او با قیام ۱۵ خرداد ۴۲ است که در دوران نخست‌وزیری علم به وقوع پیوست. علم، در دوران تصدی وزارت دربار نیز کوشید روحانیان را منزوی کند و به حاشیه راند. وی همیشه با افتخار از سرکوب قیام ۱۵ خرداد یاد و شاه را به اقدام شدید نسبت به روحانیان توصیه و تشویق می‌کرد. علم در مواجهه با سایر گروه‌های مخالف رژیم شاه، مانند جبهه ملی، رفتار کاملاً متفاوت و انعطاف‌پذیری از خود نشان می‌داد به‌طوری‌که می‌کوشید آنها را به سمت رژیم شاه متمایل و با دادن وعده و وعیده‌ای گوناگون آنان را با رژیم و دستگاه سلطنت همراه و زمینه همکاری ایشان با رژیم شاه را فراهم کند که البته در این زمینه نیز وی چندان موفق نشد. اسدالله علم در سال‌های پیش از رسیدن به نخست‌وزیری نیز درباره روحانیان انطاف‌پذیری از خود نشان می‌داد به‌طوری‌که آن دیدگاه و به دنبال آن، عملکرد وی در قبال جامعه روحانیت، سبب نفرت روحانیان از او شد. یکی از اسناد ساواک که رونوشت اطلاعیه شماره ۱۳۱۹ مورخه ۱۴ تیر ۱۳۳۷ است، از ناخرسندی شدید مرحوم آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی نسبت به سخنان علم، دبیر کل وقت حزب مردم، حکایت می‌کند. طبق سند یادشده، آیت‌الله بهبهانی از اینکه علم عده‌ای ارادل و لواپش را دور خود جمع کرده و در سخنانی روحانیان و مذهب را عامل عقب‌ماندگی ایران دانسته، اظهار ناراضیاتی کرده اما در مقابل، از دکتر منوچهر اقبال، نخست‌وزیر وقت و دبیر کل حزب ملیسون، به‌خاطر احترام به شعائر مذهبی، تمجید کرده است. این قبیل اقدامات بین علم و روحانیان در سال‌های بعد نیز تکرار و سبب تشدید نفرت جامعه روحانیت از وی شد. برای نمونه از گزارش مورخه ۵ خرداد ۴۲ ساواک می‌توان یاد کرد که مربوط به دوران نخست‌وزیری علم است. در این گزارش به جلسه‌نمایندگان علمای شهرستان‌ها و عده‌ای از عواظ که در روز ۲۶ اردیبهشت ۴۲ و آستانه فرارسیدن ماه‌محرم در منزل امام‌خمینی(ره) برگزار شد، اشاره شده است. گزارش ساواک حاکی از آن است که امام‌خمینی(ره) و چند تن دیگر از مراجع تقلید و روحانیان تراز اول ایران و نجف اشرف مصمم بوده‌اند در صورت کوچک‌ترین اهانت علم به جامعه روحانیت، حکم تکفیر وی را صادر کنند. در این سند آمده است: «در این جلسه، برنامه ماه محرم برای عواظ و نمایندگان علما روشن گردیده و آیت‌الله خمینی نیز طی سخنانی از روحانیون

نگاهی به مواضع سیاسی – اجتماعی امیراسدالله علم، وزیر دربار پهلوی دوم

زندگی وزمانه یک غلام خانه‌زاد

علم باید احتیاط کرد، زیرا مدرکی دال بر عضویت بعضی نخست‌وزیران ایران که به گمان علم ماسون بوده‌اند در دسترس نیست. از یادداشت‌های علم چنین استنباط می‌شود که وی از نگارش و انتشار کتاب رایین، خرسند بوده است. سال ۴۷ بعضی دشمنان امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر وقت، بویژه اسدالله علم، وزیر دربار و سپهبد نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، از قدرت خود در پشت‌پرده استفاده و چاپ کتاب جنجال‌آفرین اسماعیل رایین درباره تاریخ جنبش فراماسونری در ایران را میسر کردند. در این کتاب، سیاهه‌ای هم از اعضای فراماسونری در ایران به چاپ رسید که نام هویدا نیز در آن به چشم می‌خورد. در واقع به توصیه اسماعیل رایین، تشکیلات ساواک، مکالمات تلفنی و مراسلات پستی یکی از اعضای مشهور فراماسونری در ایران را تحت کنترل قرار داده و از این راه، اطلاعات فراوانی درباره چند و چون فعالیت فراماسونری در ایران به‌دست آورده بود. اسدالله علم هوادار پسر و یا قرص چاپ این کتاب بود، چون می‌دانست به کمک آن، دامن سیاسی دشمنانش، بویژه هویدا، لکه‌دار خواهد شد. گویا علم توصیه کرده بود حتی این کتاب را در دانشگاه نیز تدریس کنند. مدافعان چاپ کتاب، از جمله علم، نگران بودند ماسون‌ها با استفاده از قدرت گسترده خود، جلوی چاپ کتاب را بگیرند. برای دفع این خطر، چاپ آن را به چاپخانه‌ای سپردند که مورد اعتماد ساواک بود. بدین ترتیب، کتاب «فراماسونری در ایران» منتشر شد و انتشار آن، غوغایی به‌پا کرد. علم سهم بسزایی در چاپ این کتاب داشت. به‌نظر می‌رسد نظر علم درباره فراماسونری و ماسون‌ها برای زدودن اتهام وابستگی خود به بیگانگان، بویژه انگلیسی‌ها ابراز شده باشد. او که از وابستگی اکثر ماسون‌ها به انگلیسی‌ها آگاه بود، با بدگویی مکرر از ماسون‌ها در یادداشت‌هایش قصد داشت وابستگی خود و خاندانش به انگلستان را کتمان کند و با افتخار به عضو نبودن خود در لژهای فراماسونری، خود را وطن‌پرست جلوه دهد.

حملات علم به بعضی رجال سیاسی دوران سلطنت شاه، مانند سیدحسین تقی‌زاده که معروف به «انگولفی» بودند و بدگویی و حتی دشنام توسط وی به چنین افرادی در یادداشت‌هایش حیرت‌آور است، زیرا خود علم بیش از هر کس دیگری به انگلیسی‌ها وابسته بود تا جایی که خود شاه هم وقتی می‌خواست گله و شکایتی از انگلیسی‌ها بکند با اشاره و کنایه به علم می‌گفت: «این مطلب را به دوستانت بگو». علم همیشه درصدد بود تا عضویت بعضی دشمنان و رقبایش در لژهای فراماسونری به نفع خود بهره‌برداری کند.

■ **علم و تأسیس احزاب در ایران**

اسدالله علم در تأسیس احزاب در ایران (۱۳۳۶) سهیم بود و در فرآیند «حزب‌سازی» پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ همواره در کنار شاه قرار داشت. شاه برای اینکه خود را طرفدار آزادی و دموکراسی جلوه دهد، سال ۳۴، دو حزب «مردم» و «ملیون» را به‌وجود آورد. رهبری حزب مردم را امیراسدالله علم بر عهده داشت و رهبری حزب ملیون با دکتر منوچهر اقبال، نخست‌وزیر وقت بود. این دو حزب در ظاهر رقیب یکدیگر بودند اما در واقع هر دو مجری دستورات و فرامین شاه به‌شمار می‌آمدند. با اندکی تأمل معلوم می‌شود هدف از تأسیس این دو حزب، چیزی جز تثبیت قدرت شاه و جلوگیری از تشکیل دستجات سیاسی و آزادی‌خواه نبود. شاه برای نیل به این خواسته خود از همان ابتدا روی اسدالله علم حساب ویژه‌ای باز کرده بود. البته این اعتماد شاه به علم مؤثر واقع شد و علم تا آخر عمر در امر «حزب‌سازی» در کنار شاه بود. شاه با به‌وجود آوردن این دو حزب ساختگی، بویژه از اجرای قانون اساسی برای تشکیل مجامع و دسته‌های سیاسی سرپیچی کرد و از تأسیس احزاب سیاسی به شکل دموکراتیک و اجرای صحیح قانون، جلوگیری کرد. از سال ۳۶ تا ۴۳ فقط ۲ حزب مردم و ملیون می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. جالب اینجاست که رؤسا و دست‌اندر کاران هر دو حزب، رسالت حزب خود را خدمتگزاری بلاشرط به شاه و ملت وحمودی حزب را شخص شاه می‌دانستند. مردم ایران هم دیدند که این دو حزب برای این تشکیل شده‌اند که یکی بگوید: البته صحیح است اعلیحضرتا و دیگری ندا می‌دهد: اعلیحضرتا صد البته صحیح است. هدف هر دو حزب، فریبکاری و تظاهر به مردمداری بود به‌طوری که نام حزب علم را که از زمین‌داران و مالکان بزرگ بود، حزب «مردم» گذاشتند و این کار جز عوام‌فریبی چیز دیگری نبود.

سال ۴۲، حزب «ایران نوین» تأسیس شد و به‌جای حزب ملیون در مقابل حزب مردم قرار گرفت و نظام دوحزبی با دو حزب «ایران نوین» و «مردم» تداوم یافت. اما اوایل دهه ۵۰، شاه به

فکر ایجاد نظام تک‌حزبی افتاد و تصمیم گرفت نظام دوحزبی اکثریت (ایران نوین) و اقلیت (مردم) را تغییر دهد، به‌طوری‌که فقط یک حزب در کشور وجود داشته باشد. این تصمیم، غیرمنتظره بود اما شاه آن را عملی و اواخر سال ۵۳ رسماً اعلام کرد در ایران فقط یک حزب وجود دارد و آن هم حزب «رستاخیز» است. اگرچه علم در یادداشت‌هایش از تصمیم شاه مبنی بر ایجاد نظام تک‌حزبی اظهار نگرانی کرده و خود را طرفدار دموکراسی نشان داده و چنین وانمود کرده که با ایجاد نظام تک‌حزبی در ایران مخالف است. اما باید گفت علم، وزیر دربار، در تأسیس حزب واحد «رستاخیز» با شاه همکاری کرد. شاه و علم دریافته بودند احزاب دوگانه موجود در کشور، یعنی حزب ایران‌نوین و مردم، نه تنها کارآیی لازم را از دست داده‌اند، بلکه تأثیرات معکوس و منفی برجای نهاده‌اند. چنین بود که شاه با همیاری اسدالله علم، بتدریج انحلال این احزاب را عملی کرد، بدون اینکه هویدا، نخست‌وزیر و رهبر این احزاب بودند، مطلع شود. شاه، انحلال احزاب ایران‌نوین و مردم را ۱۱ اسفند ۵۳ رسماً اعلام و حزب جدیدی به نام «رستاخیز» را جانشین آن دو حزب کرد. هویدا که از انحلال حزب حاکم ایران نوین یک‌ه خورده بود، بلافاصله به دبیر کلی حزب جدید منصوب شد. البته حزب رستاخیز هم توانست کارایی لازم و مورد انتظار شاه را برآورده کند. در نتیجه شاه در سال ۵۶ ناتوانی این حزب را نیز اعلام کرد و بدین‌ترتیب حزب رستاخیز به‌دستور شاه منحل اعلام شد و امر تأسیس احزاب ساختگی در ایران که شاه با همکاری افرادی مانند علم انجام می‌داد بالاخره پایان یافت.

■ **علم و انقلاب اسلامی**

اسدالله علم، اگرچه درک و شناخت درستی از انقلاب اسلامی و حرکت انقلابی مردم مسلمان ایران نداشت، در دوران تصدی وزارت دربار، وقوع انقلاب را در ایران پیش‌بینی می‌کرد. ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۵ م. (۱۳۵۴ ش.) روزنامه‌نگاری آمریکایی به نام جان اوکس (J. Oaks) مقاله‌ای در «نیویورک تایمز» با عنوان «هتین ایرانی» چاپ کرد. سرآغاز مقاله، این مدعا بود که این روزها قول معروف لویی چهاردهم (۱۷۱۵ — ۱۶۴۳ م.) که «دولت منم» (L’etet C’est moi) در هیچ جای دنیا به اندازه ایران و شاه آن صدق نمی‌کند. نویسنده این مقاله که در تهران با شاه دیدار کرده بود از «ایرانی در چنبر توفان تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عصر جدید» حکایت می‌کرد. اگرچه شاه پس از ملاحظه این مقاله از تشبیه خود به لویی چهاردهم توسط نویسنده مقاله، سخت برآشف‌ت و علم‌هم با تأکید بر تعصب خاص نویسنده در نوشتن مقاله کوشید شاه را آرام کند، باید اذعان کرد نه شاه، نه علم هیچ کدام به مضمون واقعی و هشدارهای جدی مقاله توجهی نکردند. اما مضمون جلد پنجم یادداشت‌های علم که مربوط به سال ۵۴ است نشان می‌دهد وی در خلوت، گاه دیدگاهی بسیار شبیه نظر همین روزنامه‌نگار آمریکایی داشته است، به‌طور مثال چند هفته پس از چاپ آن مقاله، علم با عبدالمجید مجیدی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، ملاقاتی داشت و پس از شنیدن گزارش مجیدی درباره وضع وحشتناک اقتصادی کشور به این نتیجه رسید که «وضع، قاعدتاً باید به انقلاب بینجامد».

بدین گونه علم در سال ۵۴ احتمال وقوع انقلاب را در ایران دریافته بود. درباره آگاهی اسدالله علم از انقلاب ایران و منشأ و میزان این آگاهی، اطلاع چندانی نداریم. یادداشت‌های علم، اگرچه از پیش‌بینی‌اش درباره وقوع انقلاب در ایران حکایت می‌کند، درباره اینکه معتمدان او بیرون از دربار چه کسانی هستند اطلاعی را اختیار ما نمی‌گذارد؛ آنهایی که درباره وضعیت جامعه ایران به او اطلاعات می‌دادند. آنها – هر کسی که بودند – اطلاعات مفیدی در درباره جنبش سیاسی – مذهبی مردم ایران به رهبری امام خمینی(ره) به او نمی‌دادند و به‌همین دلیل، علم درک درستی به از اوضاع جامعه ایران نداشت. البته او تیزبین‌تر از اکثر مشاهده‌کنندگان اوضاع ایران، از وقوع انقلاب بیمناک بود اما به‌هر حال مانند شاه برای رویارویی با رویدادی ناشنا از جامعه‌ای که سریع‌تر از رهبرانش تغییر کرده بود، آمادگی نداشت. در میان بازیگران سیاسی دوران پهلوی، اگر به‌دنبال کسانی بگردیم که در کشاندن رژیم گذشته به ورطه سقوط، جایگاه درجه اولی داشت، بی‌تردید اسدالله علم در رأس آنها قرار دارد، زیرا او مروج فساد و خودکامگی و متوق شاه در ریخت‌پاش‌ها و رویای عظمت‌طلبی بود و شاه را به راهی کشاند که جز سقوط و تباهی سرانجامی نداشت و اینکه علم وصیت کرده بود یادداشت‌هایش ۱۰ سال پس از سقوط رژیم شاه منتشر شود، خود گواه دیگری بر آگاهی وی از سرنوشت محتم شاه و رژیم خودکامه پهلوی است.



■ **شر برادر**

سال ۶۵ با ۱۴ سال سن می‌خواست‌م به جبهه برم. خانواده اجازه نمی‌دادند. می‌گفتند بچه ام و نمی‌توانم خودم را اداره کنم. ۵ روز مانده به سال نو از خانه فرار کردم و به سپاه «تورآباد» رفتم. پدر و مادرم باخبر شدند و برادرم را فرستادند دنبالم. وقتی میان برین راه دید گفت: برگرد، تو بچه ای اما من گوش نکردم. دیدم ول کن نیست. در دلم دعا کردم و گفتم: خدایا شر این برادرم را از سرم کن! چیزی نگذشت که از تعقیب من منصرف شد و راهش را گرفت و رفت.

■ **پدر و پسر رزمنده**

اعزام اول در «پادگان هجرت خرم‌آباد» مرا نپذیرفتند. اعزام بعدی که یک ماه پس از آن بود با برادر پاسداری دوست شدیم و او کارم را راه انداخت. رفته بودم لباس بگیرم که پدرم را دیدم لباس پوشیده و آماده شده است. فوری پنهان شدم که مبادا پیدایم کند و مانع رفتنم شود. وقتی تقسیم می‌شدیم مرادید و به برادران پاسدار گزارش داد. صدایم کرد که در حضور پدر می‌گفتند یکی از شما باید برگردد. من می‌گفتم شما برگرد او می‌گفت تو برگرد. بالاخره مسئولان را راضی کردیم که هر دو برویم. موقعی که به گردان رسیدیم فرمانده گردان شهید ما پدر و پسریم، به ملاحظه کوچکی من گفت شما پیش هم باشید. خیلی خوشحال شدیم. بعد از یک روز تمام شد و من آدم ولی پدرم ماند.

■ **خانه توپ**

سال ۶۳–۶۲ بود. من بـودم و خاله زاده و دایی زاده و عموزاده ام بدون اطلاع خانواده با هم قرار گذاشته بودیم برویم جبهه. روز اعزام رسید. مچ دستم در مسابقه کشتی شکسته و مادرم هم وضع وضع حمل کرده بود. رفتیم بـودیم مقرر سیاه تا ترتیب رفتنمان را بدهند. مادرم خبردار شد. از بستر حرکت کرده و با آن حال و روز آمد سیاه. گفت «هوشش» که برگرد. گفتم: نعوذبالله امام زمان (عج) هم بیاید و بگوید برگرد، بر نمی‌گردم! رفتم جبهه. نمی‌خواستند ما را به عملیات بفرستند. معرفی نکردن دژبانی، با را کردیم توپ یک کفش که با خط یا خاله. گفتند اگر کوچکی. گفتم تیر هم کوچک است. آمدم خط مقدم. پرسیدند سواد داری؟ گفتم بله. فرستادند توپخانه. در توپخانه دنبال خانه‌ای می‌گشتم که در آن توپ باشد به بچه‌ها می‌گفتم به من می‌گفتند بروم توپخانه. آنها می‌خندیدند و می‌گفتند بابا توپخانه همین جاست.

■ **دست بر پا شهادت**

بار اول با پدرم رفتم جبهه. او قبل‌ا در «کردستان» مجروح شده بود. اقوام مانع می‌شدند و می‌گفتند لاقل یکی از شما برود. بابایم جواب می‌داد همه وظیفه دارند از اسلام و انقلاب دفاع کنند یعنی شما هم باید بروید نه اینکه مانع ما بشوید در منطقه ما از ا هم جنا کردند اما موقع عملیات خودم را به او رساندم. مأموریت‌مان تمام شده بود با این وصف ماندیم تا پدرم به آرزوی خود رسید. چون همیشه می‌گفت: با پیروزی یا شهادت، دست خالی نباید از میدان برگردیم.

■ **رفتن به جبهه احتیاج به رضایت پدر و مادر ندارد**

سال ۶۱ بود. کشش عجیبی برای جبهه رفتن در من پیدا شده بود. دیگر نمی‌توانستم خودم را نگه دارم. منتظر بهانه‌ای بودم که خبردار شدم برادر عزیزتر از جانم «حمیدرضا سیف» به شهادت رسیده است. دوستی که با من بزرگ شده بودیم. عزم را جزم کردم، اما مشکل خانواده به قوت خود باقی بود. علاقه مفرطی به من داشتند. پدرم در «کویت» کار می‌کرد و هر چند وقت یک بار به ما سر می‌زد. مترصد بودم او به محل کارش برگردد که فرمان امام خمینی (ره) صادر شد. رفتن به جبهه احتیاج به رضایت پدر و مادر ندارد. نامه مفصلی نوشتم و گذاشتم پدر فرش. آن زمان سال اول هنرستان بودم. سه شنبه‌ای بود که ما کارگاه داشتیم و نیازی به بردن کتاب نبود. یک قطعه فلز بود که آن را تحویل دادم و رفتم بسج ثبت‌نام کردم و همان روز اعزام شدیم. از «پادگان امام حسین خرم‌آباد» به «هواز» و از آنجا به «سایت پتین» استقرار «تیپ پانزده امام حسن (ع)» بود. من در «گروهان مالک اشتر، گردان فتح» قرار گرفتم؛ هر هفت، هشت نفر در یک چادر. برادری نبود به نام «شاکر شایسته نیا». اهل خوزستان. توجه همه را به خودش جلب کرده بود. موقع دعا مثل ابر بهار گریه می‌کرد. معاون فرمانده دسته هم بود و همان ساعت اول عملیات شهید شد.

در عملیات والفجر مقدماتی (۶۷/۱/۱۷– منطقه فکه، جزایه) تعداد زیادی از برادران شهید و اسیر شدند. از جمله خودم که هشت سال در اسارت دشمن بودم. وقتی اسیر شدیم، عراقی‌ها همه اجساد شهدا را جمع کردند و آتش زدند. «شاکر شایسته نیا» جزو همان کسانی است که جسد ندارد و در آتش سوخت. منبع: **دائرة المعارف فرهنگ جبهه**